



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

قومی که بر بُراقِ (۱) بصیرت سفر کنند
بی ابر و بی غبار در آن مه نظر کنند

در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود
وز دامگاهِ صَعَبِ (۲) به یک تَکِ (۳) عِبَرِ (۴) کنند

از خارخارِ (۵) این گرِ (۶) طَبَعِ آن طرف روند
بزم و سرایِ گلشن جایِ دیگر کنند

بر پایِ لولیانِ (۷) طبیعت نهند بند
شاهانِ روحِ زو سر از این کوی درکنند

پایِ خِرَدِ پِبَسْتِه و اوباشِ (۸) نفس را
دستی چنین گشاده که تا شور و شَرِ (۹) کنند

اجزایِ ما بِمُرْدِه در این گورهایِ تَن
کو صورِ (۱۰) عشق تا سر از این گور برکنند؟

مِسْیِسْتِ (۱۱) شهوتِ تو و اِکْسیرِ نورِ عشق
از نورِ عشق، مَسُّ وجودِ تو زَر کنند

انصاف ده که با نَفْسِ گرمِ عشقِ او
سَرْدِ (۱۲) جماعتی که حدیثِ هنر کنند

چون صوفیانِ گُرسَنِه در مَطْبِخِ خرد
آیند و زَلَّه‌هایِ (۱۳) گرانمایه (۱۴) جَرِ (۱۵) کنند

زاغانِ طَبَعِ را تو ز مُرْدَارِ (۱۶) روزه ده
تا طوطیان شوند و شکارِ شِکَر کنند

در ظِلِّ (۱۷) میرِ (۱۸) آبِ حیاتِ شِکَرْمَزاج
شاید که آتشانِ (۱۹) طبیعت، شَرَرِ (۲۰) کنند

از رَشکِ (۳۱) نورهاست که عقلِ کمال را
از غیرتِ مِلاحتِ (۳۲) او کور و گر کنند

جز حق اگر به دیدنِ او غمزه یی کند
آن دیده را به مُهرِ اَبَد بی‌خبر کنند

فخرِ جهان و دیده تبریز، شمسِ دین
تا روز را بدو ز حوادث سپر کنند

اندر فضایِ روح نیابند مثلِ او
گر صد هزار بارش زیر و زبیر کنند

خالی مباد از سرِ خورشید سایه‌اش
کاجزایِ خاک از گذرش زیب (۳۳) و فر (۳۴) کنند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷

نَفَس با نَفَسِ دِگر خندان شود
ظلمت افزون گشت، ره، پنهان شود

یار، چشمِ توست، ای مردِ شکار
از خَس (۳۵) و خاشاک او را پاک دار

هین به جاروبِ (۳۶) زبان، گردی مکن
چشم را از خَس، ره‌آوردی مکن

چونکه مؤمن آینه مؤمن بُود
روی او ز آلودگی ایمن بُود

یار، آینه است جان را در حَزَن (۳۷)
در رِخِ آینه ای جان، دَم مَزَن

تا نپوشد روی خود را از دَمَت
دَم فرو خوردن ببايد هر دَمَت

کم ز خاکى؟ چونکه خاکى يار يافت
از بهارى صد هزار انوار^(۳۸) يافت

آن درختى کو شود با يار جُفت
از هواى خوش ز سر تا پا شِکُفت

در خزان چون دید او يارِ خلاف
در کشید او رو و سر زیر لحاف

گفت: يارِ بدِ بلا آشفتن است
چونکه او آمد، طریقم خُفتن است

مولوى، مثنوى، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۲

چون نکردى هیچ سودى زين جیل^(۳۹)
ترک حيلت کن که پیش آید دُول^(۴۰)

چون يکى لحظه نخوردى بر^(۴۱) ز فَن
ترکِ فَن گو، مى‌طلب رَبُّ الْمِئِن^(۴۲)

چون مبارک نيست بر تو اين علوم
خويشتن گُولى^(۴۳) کُن و، بگذر ز شوم

چون ملايک گو که: لا عِلْمَ لَنَا
يا الهى، غَيْرَ ما عَلَّمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: خداوندا، ما را دانشى نيست جز آنچه خود به ما آموختى

قرآن کریم، سوره بقره (۲) ، آیه ۳۲

قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

گفتند: منزهى تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشى نيست. تویی دانای حکيم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۲۸

أَخْرُونَ السَّابِقُونَ^(۳۴) باش ای ظریف^(۳۵)
بر شجر سابق بود میوه طریف^(۳۶)

(ای زیرک و دانا در زمره پسینان پیشتان قرار بگیر، زیرا میوه تر و تازه درخت مقدم بر درخت است.)

گرچه میوه آخر آید در وجود
اول ست او، زانکه او مقصود بود

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا'
تا بگیرد دست تو عَلَّمْتَنَا'

(مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آنکه به ما آموختی» دست تو را بگیرد.)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱

روز روشن، هر که او جوید چراغ
عین جُستن، کوریش دارد بلاغ^(۳۷)

ور نمی‌بینی، گمانی برده‌ای
که صباح ست و، تو اندر پرده‌ای

کوری خود را مکن زین گفت، فاش
خامش و در انتظار فضل باش

در میان روز گفتن: روز کو؟
خویش رسوا کردن است ای روزجو

صبر و خاموشی جَدوبِ^(۳۸) رحمت است
وین نشان جستن، نشان علت است

انصتوا^(۳۹) بپذیر، تا بر جان تو
آید از جانان، جزای انصتوا*

گر نخواهی نُکس^(۴۰)، پیش این طبیب
بر زمین زن زَرّ و سَر را ای لَبیب^(۴۱)

* قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۲۰۴

... وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ

... خاموشی گزینید، باشد که از لطف و رحمت پروردگار برخوردار شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

مناجات

ای دهنده قوت و تَمکین^(۴۲) و ثَبَات
خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات

اندر آن کاری که ثابت بودنی ست
قایمی ده نفس را، که مُنْتَنی ست^(۴۳)

صبرشان بخش و کفّه میزان گران
وارهانشان از فنِ صورتگران^(۴۴)

وز حسودی بازشان خر ای کریم
تا نباشند از حسد دیوِ رَجیم^(۴۵)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۰۷

در دل نه دل، حسدها سَر کند
نیست را هست این چنین مُضْطَرّ^(۴۶) کند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۰

گر نکردی شرع، افسونی لطیف
بر دریدی هر کسی جسم حریف

شرع بهر دفعِ شَرّ رایبی زند
دیو را در شیشه حَجّت کند

از گواه و از یمین^(۴۷) و از نُکول^(۴۸)
تا به شیشِه در رود دیوِ فضول^(۴۹)

مثلِ میزانی که خشنودیِ دو ضدّ
جمع می‌آید یقین در هزل^(۵۰) و جدّ

شرع چون کُیلُه^(۵۱) و ترازو دان یقین
که بدو خصمان رهند از جنگ و کین

گر ترازو نیوَد، آن خصم از جدال
کی رهد از وَهْم حَیْف^(۵۲) و اِحْتِیال^(۵۳)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۸

آن شیاطین خود حسودِ کهنه‌اند
یک زمان از رهزنی خالی نه‌اند

وآن بنی آدم که عصیان کشته‌اند
از حسودی نیز شیطان گشته‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱

دیو چون عاجز شود در اِفْتِتان^(۵۴)
اِسْتِعاَنَت^(۵۵) جوید او زین اِنسیان^(۵۶)

که شما یارید با ما، یاری ای
جانِبِ مایید جانبِ داری ای

گر کسی را ره زنند اندر جهان
هر دو گون^(۵۷) شیطان، برآید شادمان

ور کسی جان بُرد و شد در دین بلند
نوحه می‌دارند آن دو رَشک‌مند^(۵۸)

هر دو می‌خایند^(۵۹) دندانِ حسد
بر کسی که دادِ ادیب^(۶۰) او را خرد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۸

گیرم این وحیِ نبی گنجور^(۶۱) نیست
هم کم از وحیِ دلِ زنبور نیست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

تویه کن، بیزار شو از هر عدو
کو ندارد آبِ کوثر در کدو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

هر که را دیدی ز کوثر خشک لب
دشمنش می‌دار هم‌چون مرگ و تب

گر چه بابای تو است و مام^(۶۲) تو
کو حقیقت هست خون‌آشام تو

از خلیل^(۶۳) حق بیاموز این سیر^(۶۴)
که شد او بیزار اول از پدر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱

تا نخوانی لا و إلاَّ الله را
در نیابی منهج^(۶۵) این راه را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۲

آن یکی عاشق به پیش یار خود
می‌شمرد از خدمت و از کار خود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۵۵

تو همه کردی، نمردی، زنده‌ای
هین بمیر ار یارِ جان بازنده‌ای

هم در آن دم شد دراز و جان بداد
همچو گل درباخت سر، خندان و شاد

ماند آن خنده بر او وقفِ ابد
همچو جان و عقلِ عارف بی‌کَبَد^(۶۶)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۶۱

ز آن نجاساتِ ره و آلودگی
نور را حاصل نگردد بَدَرگی^(۶۷)

ارجعی بشنود نورِ آفتاب
سوی اصلِ خویش باز آمد شتاب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۶۵

آن یکی پرسید از مُفتی^(۶۸) به راز
گر کسی گرید به نوحه در نماز

آن نمازِ او عجب باطل شود
یا نمازش جایز و کامل بود؟

گفت: آبِ دیده نامش بهر چیست؟
بنگری تا که چه دید او و گریست

آبِ دیده، تا چه دید او از نهان
تا بدان شد او ز چشمهٔ خود روان؟

آن جهان گر دیده است آن پر نیاز
رونقی یابد ز نوحه آن نماز

ور ز رنج تن بُد آن گریه و ز سوک^(۶۹)
ریسمان بسگُست^(۷۰) و هم بشکست دوک^(۷۱)

- (۱) بُراق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مَرگبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد
(۲) صُعب: سخت و دشوار
(۳) نَک: تاختن، دویدن، حمله
(۴) عَبَر کردن: عبور کردن و گذشتن
(۵) خارخار: وسوسه، اضطراب، نگرانی
(۶) گَر: بیماری گال یا کچلی، مرضی است که مویها را بریزاند و بدن خاصه انگشتان خارش کند.
(۷) لولیان: جمع لولی، به معنی سرمست، سرودگو، در اینجا هر چیز برونی جذاب
(۸) اویاش: مردم پست و عامی که سبب آزار دیگران شوند
(۹) شور و شَر: فتنه و فساد
(۱۰) صور: شیپور، بوق
(۱۱) مِسْ: نماد من ذهنی
(۱۲) سردا: چه سرد و درد آور است
(۱۳) زَه: طعامی که مردم فرومایه از مهمانی بردارند
(۱۴) گرانمایه: گرانها، عزیز و ارجمند
(۱۵) جَر: گرفتن، کشیدن
(۱۶) مُردار: لاشه حیوان مرده که ذبح نشده باشد
(۱۷) ظِل: سایه، پناه، عنایت
(۱۸) میر: امیر، سرور
(۱۹) آتشان: جمع آتش
(۲۰) شَر: آنچه از آتش به هوا می‌پرد، جرقه
(۲۱) زشک: غیرت، حسادت
(۲۲) مِلاحت: خوب روی بودن، نمکین بودن
(۲۳) زیب: زینت، آرایش
(۲۴) قَر: شکوه و جلال
(۲۵) حَس: ریزه کاه، علف خشک، خار، خاشاک
(۲۶) جاروب: جارو
(۲۷) حَزَن: اندوه، غم
(۲۸) اَنوار: جمع نور به معنی شکوفه و اگر جمع نُور باشد به معنی روشنی است
(۲۹) حَیل: حيله ها، چاره ها
(۳۰) دَوْل: جمع دولت
(۳۱) بُر: میوه و ثمره
(۳۲) رَبُّ الْمِئَن: پروردگار نعمت ها
(۳۳) کَوْل: ابله، نادان، احمق
(۳۴) اَخْرَوْنَ السَّابِقُونَ: پستیان پیشتان
(۳۵) ظریف: زیرک و دانا، لطیف و خوش نما، نجیب
(۳۶) طریف: تر و تازه
(۳۷) بَلاغ: دلالت، برهان و دلیل، پیام رسانی و کفایت کردن
(۳۸) جَدوب: بسیار کثنده، بسیار جذب کننده
(۳۹) اَنْصَبُوا: خاموش باشید
(۴۰) نَکس: عود کردن بیماری
(۴۱) لیبب: خردمند، عاقل
(۴۲) تمکین: قبول کردن، استعداد انسان برای ماندن در حالت تسلیم یا استعداد فضا کشایی مداوم
(۴۳) مَنثی: خمیده، دوتا، در اینجا به معنی سست کار و درمانده
(۴۴) صورتگر: نقاش، مجسمه ساز، تصویر ساز
(۴۵) رَجیم: ملعون، مطرود
(۴۶) مُصَطَر: درمانده، بیچاره
(۴۷) یَمین: سوگند، قسم
(۴۸) نُکول: خودداری کردن، فراموش کردن
(۴۹) فضول: یاوه گو
(۵۰) هَزَل: شوخی، مقابل جدی، غیر جدی

- (۵۱) کَيْلَه: پیمانہ
 (۵۲) حَيْف: ستم کردن، ستم
 (۵۳) اِحْتِیَال: حیلہ گری
 (۵۴) اِفْتِتَان: گمراه کردن
 (۵۵) اِسْتِعَانَت: یاری خواستن
 (۵۶) اِنْسِیَان: آدمیان، جمع اِنس
 (۵۷) کُون: گونه، نوع
 (۵۸) رَشکَمَنْد: حسود
 (۵۹) خَایِیْدِن: جویدن
 (۶۰) اَدِیْب: کسی که علم ادب می‌داند، سخن‌دان، بافرهنگ
 (۶۱) گَنْجُور: صاحب گنج، گنج دار، گنج
 (۶۲) مام: مادر
 (۶۳) خَلِیل: ابراهیم خلیل الله
 (۶۴) سَیْر: جمع سیره به معنی سنّت و روش
 (۶۵) مَنَهْج: راه آشکار و روشن
 (۶۶) کَبْد: رنج
 (۶۷) بَدْرَکِی: بد نهادی، ناسازگاری
 (۶۸) مُقْتِی: فتوی دهنده، فقیه
 (۶۹) سوک: سوگ
 (۷۰) سَکْسَتَن: گسستن، گسیختن
 (۷۱) دوک: آلت نخ تابنی، آلت چوبی که با آن نخ میریسند